جان آ پدایک خاطرا تش را در ۵۷ سالگی منتشـر کرد و تــازه خیلی هــاً بــه او ایراد گرفتند که حــالا چه وقت خاطرهنویسـی برگنند نام محاد و محود و محادر موزیسی است، خاطر منویسی از قدیم و ندیم گفتهاند که مال وقتی است که آدم هم کارهای اساسی را کرده باشد، نه مال وقتی که تازه اول عشق است. توبیاس وولف روی دست جان آپدایک باند شد و خاطر آتش را در عنفوان چوانی، یعنی در سُر آغازُ دورانُ چلچلیاش در آورد، درست در ۴۴سالگی چُلچلیاش در آورد، در س که حاصلش کتابی شد با عنوان «The Boy LifeL. از این دست بسـیار می توان نام برد، با این نگاه می خواهم در آغاز بپرسـم که الـزام یا میل نوشـتن و چـاپ خاطرات بـرای اهالی فرهنـگ و ادب در چیسـت؟ ، رای دیا ہے اور مصف ور دب در چیست : به عبار تــی بهتر ، آنها با نوشــتن زندگینامه خودشان چەچىز را بىراى مخاطبان خود مىخواھنىد بيان كىند؟ طرف آن كە گويا ی و مصر جدید رغبت به چنین نوشتارهایی در عصر جدید رغبت به چنین نوشتارهایی کمتر است و مخاطب ش محدود تر، اگر چه جلـد اول زندگینامه شـما بسـیار از حیث فروش پر فروغ بود. اگر به جــان آپدایـک و توبیاس وولـف ایراد

لفرمن

گرفتند که زود به خاطره نویسی افتادهاند خوشه بختانه، این ایسراد به من وارد نیست که در مست و پند ست یی به مسب تا بریسی پرداختم و اکنون که بفهمی نفهمی، در آستانه ۹۰ ستالگیام جوابگوی شما هستم. اما این که میل خاطره نویسی در ۱۱هالی فرهنگ و هنر» چراست؟ من خبر ندارم، ولی درمیورد خودم، همان گونه که در سُراغاز کتاب نوشتم، خاطراتی کـه در سالیانسـال در کنه ذهنــم خفته بود، در پیر ســالی به خلجان در آمد و خــود، خود را نویساند. مخاطبی در نظر نبود. برای دل خود مینوشتم. «نوشتن برای تسکین خویشتن» بود. می و عموم موسق برای حسنین و رسمن برای تا آن که یکی، دو دوست دست نوشته را خواندند و به تشویق آنان زیور طبع یافت. آقای دکتـر در آغـاز مواجهه بـا عنوان

اکثرا در اتــاق انتظار آقای وزیــر گذراندم. فزون بر این کم و بیش ۴۰ ســالی اســت که در ایران چشمگیر کتاب شــما «حدیثنفس»، معانی بســیاری به ذهــن متبـادر میشـود، من بر این کم و بیش ۴۰ سالی است نه در ایران نزیستهام و از شسما چه پنهان همهچیز به نظرم عجیب و باورنکردنی می آمد. شسما روایتهایی از ایرانیان کوچ کرده و به غربت نشسته داشته اید. آن جا که به عنوان یک دانشـجوی ادبیاتنمایشـی بهشـتر بـه بعـدادبـی آن توجـه میکنم. یعنـی گفتاری کـه یکی از شـخصیتهای نمایش یا داس یتان به زبان می آورد و به طور و به عربت نشسته داشته اید. آنچا که وقتی پـس از چند ماه بعد انقـلاب از توهم بازگشت بیرون می آیند و مصائب غربت بر زندگیشان رخته می کند و آن جا که از فرط قراردادی فاقد مخاطب است و تأکید دارم که اُصولا تفاوت آن با منولوگ این است ٰ کـه حدیثنفس، مخاطبی ندارد. شـخصی ریمانیسان رحمه بی کندو آریج نماز در طر بیکاری تیرک های میدان را می شسارند یا مثل حسین عرب با مارگارت تاجر قهوه می خورند. که بیشتر یک روانپریشی می زند، اما این تصویر آنقـدر ویران کننده ئے در امور فقہ مشےول باشے، بے تر دید ے آن بہ مثاب تعاریف فقہے اش از ج аŤ. ذکر بر خــورد می کند و تفســیر های دیگر، می خواهــم بپر ســم انتخاب چنیــن عنوان چند صدایی بــرای چه بوده اســت و با این پعد تعدیق بسرای که بوده است و با این انتخاب آیا باید ایس دو جلد «حدیث نفس» را حسب حال بدانیسم یا زندگینامسه خودنوشت یا سرگذشت نامه؟ گریست، درواقع اگر بخواهید در امری

عد ادبی، اُصلا توجه نداشستم - رہے چھ میں پر میں ہور ہی رہ ہور - سے قــرار می دھید؟ آیا این یک ویرانی نســلی بود که بــرای آنہا اتفــاق افتاد؟ شــما که با ىر عكس، ىي كوشيدم تا مى توانم ساده و بى پيرا يه بنويسم. . اغلب چهر ههای سرشناس به رغم سازو کار اندیشــهای و کاری خود در ار تبــاط بودید. ی در ۲۰۰۰ با اول میخواستم «از شـما چه پنهان» یا «خاطرات رسـته از فراموشی» بگذارم. آن روشــنفکران و سـران دولتی را چگونه دیدید؟ ایا به همان چیزی ختم شــد که در ما «حدیثنفس» را برگزیدم، چون حدیثنفس کـردن در لغت بهمعنـای با خود سـخن گفتن میہمانے خانہ شـما مجبور بـه بر هم زدن ست. نوعی درونکاوی است.

میهمانی شــدید، یعنی سرنوشت آن واقعا چنین بود؟ بهار گُذشتُهُ که در ايران بودم، صبح جمعهاي به جمع دوســـتداران که هر هفته به دیدن نجف دریابندری میروند، پیوستم. ایرج پارسینژاد کـه یک یک حاضـران نشســته دور اتــاق را به دیگـران معرفی میکـرد، در معرفـی من نامی ی میشه شیفته قلمش بودم، اظهارنظر کرد که (حدیثنفس = ۱۰-۱۰ (حدیثنفس = ۱۰-۱۰ «حدیثنفس» عنوان پسندیدهای نیست چون نفس اماره را بهذهن متبادر می کند. شاوخی، جدی، گفتّم غرض عینا همین بوده است و همه خندیدند و حالا محرمانه به شما می گویم که در بیشکش کتاب به چند دوست نز دیک در صفحه اول نوشتهام: "نفس امارهام را حضورتان تقدیم می کنم! تا چه قبول افتد و چه در نظر آید،

بکی از مواردی که در جلد دوم زندگینامه یسی روزدی خدر بعد دومردی میدند شما به چشه می آید. یعنی روایت شما از دوران سالمندی به بعد که می توان آن را تمییز با جلد اول دانست، نوشتار و بیان سراسیمه و بسیار سریع شماست، البته بتآد شاهرخ مسكوب به غد از آنجه به اس مربوطٌ میشود، به بیانی بهتر خیلی سریع از مُسَــائلی کُــه می تواند شــرح آن جذاب باشــد، می گذرید. مثلا از روزهـای انقلاب که شــ ما در لندن بودید شـرح خوبی داده می شود اگرچه آدم تشینه است این شرح نمام نشیود، جوری آن را بیان می کنید که انگار نـه انگار که منابع شــما هم تلویزیون و روزنامههای خارجیاند. امــا زمانی که به ایــران می آیید با آن نامــه اختصاصی آقای وزیر که دو هفتهای شــما را معطل می کند، از مــردم و شــهر و آنچـه در آن می گذرد، ت نمی دهید. م.، احد نصو یری به دس کردم سراسیمه به شـوق پایان بردن کتاب هستىد.

.. احساس شما که در سـالمندی به شوق پایان ر دن کتاب سراسیمه نوشــــتهام، چهبسا در ست بر باشد... آخر آفتاب به لببام رسیده است. ولی راستش حوصله رودهدرازی ندارم و همیشه از و پروندهسازی کردهاند. . بر گویی با ـــزار بودهام. اما علـــت نيمه تمام كردن ر روز های انقلاب و بسیاری مطالب دیگر، از سرح روز های انقلاب و بسیاری مطالب دیگر، از نصور نویسنده که بگذریم، تیغ سانسور است که ۴۳ جای کتاب، گاه چندین صفحه و در مواردی



أقباي دكتريبه مبحث ابراهيم كلسيتان برسیم، شــما خودتان گفتهاید باید منتظر تیــغ جــلاد باشــید، در بخش وســیعی که ب او می پردازید، پیوسته جنبه های پرخاشگرانه، مغرورانه و معتراضانه ابراهیم گُلســتانُ را به مُخَاطَبٌ یادآوُر میشُـویدَ، اجازه دهیـد بگویم تصویر چنـدان جالبی نمیدھیے، گویی ایےن تصویر ھے کمی با غرض قلم را بر کاغذ چر خانده است، با همه تواضع و احترام گویی خشــم فروخور دهای نسبت به او دارید، ضمن آن که خود را نیز مدیون او میدانید، چراکه پس از ۲۸ مرداد اور اهر ا بیر ای حضبور شیما در انگلس يتان از کرد و به گفته خود شـــا برای بسیارانی دیگر. با همه احتــرام فکر نمی کنید که فضا را براّی نوعی تسویه حسّاب شخّصی مهیا لر دەايد (

www.shahrvand-newspaper.ir

ت میلا سلاسی و

به لحاظً طنز مطلب، شــخص

مودمان در تاریخ بیشـباهت نبـود (ن ک نامه

ک سُـوال درباره بزرگ علوی، چرا او را

روی کر است. سوال خوبی است، خانواده بررگ علوی از بچگی او را «آقا بزرگ» صدا می کردند و این نام

... در میان دوستان و آشنایان او هم برجا ماند. البته

طول مدت زندگی خویش با ادبیات پیوند

یری او بی اندازه دلنشین است. من خیلی اهل بر ایک ایک مرودهای او را می پسندم در جلــد دوم «حدیثانفــس» بعـ

سيروس غنى با شــاهرخ مســكوب و ابراهيم

ت نزدیک مین و فَردی پراستعداد و از سیاری جهات استثنایی است و ناشناخته

احترام و استادی او که جای خود دارد. روایت شــما در بخش «فریدون م

روايتُ شــ

ەاى تق حاب گاه فریدون مشیبری در ادیب ات معاصر ایران بیشک والاست. سادگی، شیوایی و روانی

ت مقبوق دیگران اس

سالهای کـه بسـیاری دربـاره آن نظـر

دارند، برخی معتقدند که افشاگری بعضی

موضوع ها یکے از خاصیت های زندگینامه

نو عربی دیستی از عید می تواند غیر را زیعد نوشتن است که می تواند غیر را زیعد ناریخی، ابعادی از سازوکار پشت پر ده

را نُمّایان سازد، ما چنین رویکـردی را در

حدیثنفس» بسیار بهچشیم میبنیم

مثلا آن جا که از دکتر فلاح سے خن به میان

می آورید، گویی انتقادی در قلم شــما به او وارد اسـت، می گویید «او بی سروصدا یکی

از پولـداران کلان ایران شـده بـود» و بعد هم دخترش را موضع کار می کنید یعنی با

رفرنسی از یک کتاب سیاسی، او خبرچین خطاب میشود، ســپس از زیباییاش مثال

به میان می آورید، میخواهم بدانم درواقع

چقـدر چنیـن موضوعی یعنـی حفاظت از شـخصیت و دانسـتههای خصوصی افراد

هنگام نےگارش این کتےاب مدنظر تان ہودہ

دکتے فےلاح سالہایسےال از پیےش از ملی

شــدن صنعت نفت تا انقلاب، یکی از مهم ترین و موثر ترین چهرههای نفتی کشور ما بود. نقش او

در گردش چرخهای این صنعت، در قراردادهای بینالمللی و مشاورت شاه به مراتب بیش از دکتر

جا دارد که سوال شــود این ثروت بیکران از کجا آمد و نزدیکان او چگونه میزیســتند. دانســته

ر بر با ای رو پر باید عمومی شــود، چون

نوشتهاید که صادق چوبک تنها نویسنده

معروف نسل شــما بوده که هیچ گاه خود را به سیاست نیالوده است. آیا واقعا او خود را

معروف نســل شــما بود کــه کار سیاســی

نمی کرد و شخص دیگری نبود. بله، در میان نویستندگان نامدار نسل ما، من

کس دیگری را نمی شناسم که خود را به سیاست

آقای کامشاد! در روایت «چگونه قلم

یہ کار افتـاد» می بینیم که شـروع دوبارہ کار شـما با ترجمه یـک اثر سیاسـی بودہ

سیاسی – اجتماعی خواند، یعنی یک اثر از

آنچه متن «حدیثنفس» می خواهد خود را

یت و البته پس از آن هـم ترجمه کتاب

به سياست نيالود، يا آيا واقعا تنها نوي

قىال و س

ایر رؤسای شـر کتنفت بود. بنابراین

رعايـ

۔ دربارہ گلســـتان من آنچہ در دل داشتم ریختهام و بیش از این حرفی ندارم. ضمن آن که دوستانی که کتاب را خواندهانسد گفتهاند این بار منصفانه نوشتهام.

آقای دکتر! شــما درباره مس كوب بحق دقیق و ظریف نوشــتهاید، بماند که در نشر آثار و جسـتارهای او هم همت گماشتهاید تا کتابی همچون «شـکاریم یک سـر همه پیشمرگ» در دستان ما باشد و از آن سود بجوییم. این میل به مسـکوب گرایی ش در چیست، چرا به قول خودتان همواره او پشتسر شماست و قلم شـما را ره رو پسک بر می است و می است و می است ا می نماید؟ آدم احساس می کند شما خیلی به او مدیون هســتید یا حس دلبســتگی و وابستگی خاصی بین شماست که ریشه در یک روایت پنهانی خاص دارد.

نه روایت پنهانسی وجود ندارد. من و ش _يار نزديک بوديم. بله، من ۶۳سال دوسا م که شــرح ے۔ ـياري جهات مديون او ه از بســیاری جهات مدیون او هســتم که تسـرح برخی از آنها در هردو جلد کتاب آمده اسـت. او انســان کمنظیری بود و من سایه او را بر سر خود حس می کنم- بهخصوص که این روزها مشغول ساماندادن یادداشتهای منتشر نشده و آثار ديگر او هستم.

چـرا مســكوب اينقــدر مهجــور مانده است، تا جایی که حتی بسیاری از اهالی دانشگاهی در مدارج بالا نیز گاهی نام او را میشناسند؟

وب مهجــور مانده باث . مان نکنم م ناآگاهی «اهالی دانشــُگاهی در مُدّارج بالا» البته تاسفبار اســت. چراییاش را هم باید از خودشان

ُدر کتاب عکسی از سنگ آرامگاه سکوب گذاشتهاید، اگر بخواهید جمله «فرهنــُّک ایران وطــَّن من اُســَّت» که روی ســنگ آرامگاه مسکوب نوشــته شده را با توجه به ویژگیهای شـخصیتی او برایمان شرح دهید چه می گویید؟ آیا فقط فرهنگ سرح د ايران وطن او بود، نه خود ايران البته امروزين؟

رین. ــر فرهنــگ ایــران و خــود ایــران قابــل تفکیکاند؟ شاهرخ علاقهاش و خدماتش بیشتر در حـوزه فرهنگی بـود. وطن من ایران اسـت و فرهنگ ایران وطن من است، بــا هم تناقضی

اَقـای دکتــر! در پایــان خواه بگوییـد حـالا پـس از این خاطُرەنویسـی هشــتاد و چند سـاله اگر بخواهید در یک جمله راهی را به نسل های آینده بنمایید چه می گو یید؟

به خود و آینده ایران امیدوار باشید و البته (بیش از این نفس پیرمردان را نگیرید).

3 ت کتـاب «حدیثنفـ تحليلى و تفسيرى بود. چرا كەمعتقد بودند: «چنين سوال هايى پاسخ يک فيلسـوف را مى طلبد و من فيلسوف نيستم.»وبعدسوالهاىمتعددىدرباره

عامدداراب

نــدادهام، فراموش نکنید که مــن آن دو هفته را

ت که باید برایش رنجید و بر تاریخش

علیلی بگویید کـه بر سـر ایرانیان مة خارج جــه آمد، چه مــوار دي را مورد تأكيد

بلی، کـوچ دسـتەجمعی و غربتزدگ

An and a second second

Sale and Sale - Lab

partition of the set and

ين هنوز که

. نوهم باز گشت به روزهای گذشته به سر می برند.

جهان، موفقیتهای چشــمگیر به دست آورد و چه بسیار که نامآور شدهاند. محروم ماندن کشور

ما از این استعدادها فاجعهای عظیم و در این

روزهای وانفسا غم افزاست. آقای دکتر! لطفا بر ایمان بگویید که چرا

ایرانیان کوچ کرده، یکبار به فکر این نیفتادند که گروهی، انجمنی یا حزبی برای

تحقق آنچه باور داشتند، بسازند. تصویری که شما از آنها میدهید به شیوهای است که

یکبار کے ہیے، بارہا ہے فکر افتادہاند و

گروه گـروه دورهم جمع شــدهاند ولــی دیری

نپاييده به جان هم افتادهاند و عليه هم ولنگاري

شما در روایتی که از جریان تحقق انقلاب

دارید، درباره حکومت پهلوی و انقراض آن به شیوهای حرف میزنید که گویی بسیار از

آن دلخوری دارید، اما در برخی سطرهای

انگاری نشستهاند در انتظار یک معجزه.

ایرانیان مصیبتبار بود. سران دولتی و ب

نفكران غربتن

۔ ـل بعد از ما، با اسـ خــود در رشــته های گوناگون در گوشـه و کنار

روث

1) - 111 141 141

هنوز اس

صفحاتی که بــه غربتنشــینان اختصاص صفعانی که بنه بریه مراجلی کرد. این بود که شما داشت، نظر مراجلی کرد. این بود که شما با مثال «سکشیراک» گویی آنان را بهنوعی آنگونـه یعنـی آدمهایی با روزگار سـگی یا سـگ روزگاری معرفی کردهاید؟ در این

میخواہے بگویم کے تندخویے، بدخلقی ی حوصلگیی، بیگانگی، سرگش

بژوهش آرُمانگرایانی هستند که ستون های تبلیغ انقلاب ها به شـمار می روند و در راستای آن از هیچ کوششی دریغ ندارند، بهطور مثال، مَن مَايَّاكوُفســكى رَا بهخاطر مــى آُورم كَه هم از تهييجكنندگان انقـلاب اكتبر ۱۹۱۷ بود و پس از آن هم از حامیان اگر چه بعدها بهشــدت بر حکومـت اســتالینی تاخت، با این همه چرا شــما در اوایـل انقلاب دعوت ۔ شـرکت نفـت کـه بی سـامان و در بحران هم بـوده اسـت را نپذیر فتید، حـال آن که مهم بخود است را بلیزویید) خان آن که آنها بسه این که شما توانایی سامان دادن آن را دارید، ایمان داشستند، آیسا این دلیل قانع کنندهای است که آسسایش نسبی به دست آمده در لندن با پذیرفتنش از دست

«امپراتـور» کـه می تـوان آن را هـم اثری یک روزنامهنگار، به هر شکل گویا میل شما به آثار سیاسی بسیار زیاد است بر خلاف در این مورد بی طرف نشان ده نه، میل من به آثار سیاسی چندان نیست، علـت ترجمـه اول را بـه تفصیل شـرح دادهام

سبت داشت؛ که در این باره گفتند: «حرف های فودشان را درباره ابراهیم گلستان در کتاب ارایه دادهاند و حرف دیگری نیست. ۱۰ این همه بر این باورم در بخش هایی از کتــاب که مربوط به ابراهیم گلســتان اسـت، پرسـشهایی بـرای ذهنهای تیزبین وجود دارد که نویسنده باید حتما روزی پاسنجی مبسوط برای آنها داشته باشند. به هر روی بایب اعتراف کرد که «حدیث نفس»، به بهانه روایت داستانی کامشاد از نشست و بر خاستش با شخصیتهای بر جسته ادبی، فر هنگی، سیاس انديشةاي وهنري، به يک بينامتن تاريخ فرهنگي بدل شده است و به در ستی باید آن را یک زندگینامه بارویکردی انتقادی – تحقیقی دانست. زندگینامه ای که تمامی اش، مانند بخشی از کتاب که نام آن «دیداری هر اســان از وطن» اســت گویی نوشتاری هر اسان از وطن شــده است. دست آخر بايدبگويم، به دليل دوري دکتر حسسن کامشاداز وطن وانجام شــدن این گفت و گواز پشت خطوط ســـمهای پیام، برخی پاســخهای ایشــان، که در ه آمده است، خود به پاسخ دوبارهای از ه کننده نیاز داشت، که به دلیل دشواری مصاحبه آمدهاسا

سیاسی کشور خود داشته باشید؟، چه عرض

پیدا کردہ بـود، توہیــن بهکســی در کار نبود، مقصود تشریح یک پدیدہاجتماعی بود.

اعلب این گونه است که نویسندگان ا روهشــگران بهخصـوص اهالــی ادبیات برود؟

ـبى لندن را در مقايسه با آشو، . آسانش نس هیاهوی تهران، البته منکرش نمی توان شد. ولی مشاهده اوضاع و احوال شرکت نفت، قیافه هایی که «یک چهره آشـــنا محض رضای خـــدا در آن میان بهچشــم نمیآمد» و در د دل آقای وزیر که آنقدر از نابسـامانی اوضاع گفت کـه جایی برای العدر روبیسینی رو اعتراض نگذاشت برایم ثابت کرد که از دست من و امثال من کاری ساخته نیس

ارتباط دیگر با کامشاد، نیمه کاره ماندند؛ که حتما رفرصتى آن هارابه انجام خواهيم رساند. متن تــلاش می کنید ایــن دلخــوری را در

کنم که حمل بر خودستایی نشود. یکی از سوالهایی که بسیار دوست دارم آن را مطرح کنم و به مصف مطالعه

خصوص برایمان توضیّح دهید؟ آیا چنین خطابی به نوعی مکدر کننده نیست؟

به ویژه دولتمسردان، در نتیجه دگرگونی ناگهانی زندگی، تغییر محیط و حال و هوای شخصی آنها بود. همچنان که سگشــیراک هم پس از رانده شددن از کاخ الیزه ناراحتی عصبی و افسر دگی

اعمال این اشـخاص در سرنوشت ملت اثر پایدار

ر آغــاز جلــد نخـ زندگینامــه خودنوشــت دکتر حســن کامشــاد (۱۳۰۴ اصفهان)، به سطرهایی از «اعترافات» ژانژاکروسو میرسیم که در بخشی از آن می گوید: ۱۱... چه بستا که خطا کرده باشم... ولی در ارایه آنچه درواقع اهمیت اساسی دارد، نگارندهای به یقین صدیق و دقیق بــودهام» بی هیچ تر دید در متن هردو جلد «حدیث نفس» این صداقت و دقت قابل تأیید است، کامشاد چنان دقیق و ظریف به اساســـی ترین نکات قابل تامل در سر گذشتنامه خود می پرین ۔ ے یہی۔ ی اس مر سر مسیاری موارد رشــکآمیز اســت. با این همه در گفتوگویی که بااین مترجم و پژوهشگر ادبیات فارسی و استاد دانشــگاه کمبریج بــه بهانه چــاپ «حدیثنفس» زندگینامه خودنوشــتان اتجــام دادهام، ایشــان از پاسخ به برخی ســوال ها ســر باز زدند، نخست سوال هایی درباره وضع روشنفکران که به شکلی

لایههای پنهاندارنـدهای قــرار دهید که

---متن نسبت به هیچچیز حب و بغض نداشته باشــدو تنهـا نوعــی روایت باشــد، جناب

کامشاد اجازه دُهید بگویسم در این بخش، یعنی بخش روایت انقلاب، در این خاستگاه

بعنی بی طرفتی، موفق نبودهایت، ارزیابی خودتان در این خصوص چیست؟

نفهمیدم کــه از حکومت پهلوی دلخوری دارم

یا از انقراض آن: از حکومت پهلوی بسیار زیاد و از انقراض آن به هیچوجه. «لایههای پنهان دارنده»

كدامند؟ من نه مورخم نه مفسر سیاسی. جسته و گریخته خاطراتی را حکایت کردهام. می گویید

در رعایت بی طرفی موفق نبودهام. عقیده شــما محترم است، ولی کاش مثالبی میزدید تا من دلیل «ارزیایی»ام را به عرض بر ســانم. به هر حال

از انقلاب در تهران یکدیگر را میبینید،

فارسی» شما را سـتوده بود، شـاید در آن

شب صمیمی و «سام دلچسب» حمه ،ر این که چرا دعوت حزب تـوده را نپذیرفته بود هم برایتان گفته است. چیزی که شما دربـارهاش سـخنی نمی گوییـد، بماند که فکر می کنم اینهم یکـی از آن روایتهای

ر. بزرگ علوی از سـالها پیش با حــزب توده و

اغلبُ سـرانُ آنُ حزب بردی بود و دل خوشی ازُ آنها نداشت. از صحبتهای آن شب هم چیزی به

جُنــاب كَامشــاد! دَر آنْجَا كُــه از انقلاب

روايت مي كنيد، مي آوريد كه «ما در لندن

نُشْسته بودیم و دستی بر آتش داشتیم... بر صفحه تلویزیون مناظرههای شــگفتزا

باور نبوديد كه سهمى در تحول اجتماعى

یر خاشجویانه و تهمت آمیز است: «آیا یک لحظه

بر این باور نبودید که سهمی در تحول اجتماعی

نشســـته بودیم و البتــه از دور دســـتی بر آتش داشـــتیم. ص ۳۷ قســمت آخــر ســوالتان هم

ردیدیم» چگونه از لندن دستے بر آتش

بادم مانده بود، حتما قابل حاب نبود!

انقلاب داشــته|ید؟ آیــا یک لحظــ

ر سهمی در تحول اج یاسی کشور خود داشته باشید؟ اشــتباه خواندهامد

بهاست

میمی و «شــام دلچســب» حتما از

بزرگ علوی که «پایه گذاران نشر جد

تیغ مثله کننده سانسورچی یادتان نروا ا**جازه دهید به بزرگ علوی بر س**

يار يادتان نرود.

ىيم، يس

، بر این